

آزادي، برابري و جمهوري دمكراتيک: آري،

اما،

بدون فرهنگ مردمی و مردمی با فرهنگ، هرگز!

(قسمت اول این نوشته در بخش "دیدگاهها"ی سایت ایران امروز با نام "برای آزادی، برابری و جمهوری" آمده است)

مسئول سایت ایران آزاد

جواد ولدان

www.Iran-Azad.De

Info@iran-azad.de

هشدار به تمامی نیروهای مردمی بویژه جوانان، زنان و روشنفکران خارج از کشور

قسمت سوم و چهارم

سالها دل طلب جام جم از ما می کرد.
آنچه خود داشت، زیبگانه تمنا می کرد.
گوهری کز صدف کون و مکان بیرون است
طلب از گمشدگان لب دریا می کرد! -

...

گفت: "آن یار کزو گشت سر دار بلند،
جرمش آن بود که اسرار هویدا می کرد!
"آن که چون غنچه دلش راز حقیقت بنهفت
"ورق خاطر از این نکته محشا می کرد!"

...

چکیده ای از قسمت اول و دوم این سلسله نوشتار(1)

در قسمت اول این مبحث از خطرات موجود جنبش ایران و مشکلاتی که مبارزات آزادیخواهانه ایران را تهدید میکند و نیز از خطرات آتی و پتانسیل فردای ایران گفتگو کردیم. گفتیم که "تاج و عمامه در ایران آینده ای ندارد."

سعی کردیم که بگوئیم از جانب روشنفکران وابسته و منحرف، انحصارطلبان و قدرت پرستان روشنفکر مآب خطرات به مراتب بیشتری متوجه جمهوری آینده و آزادیها خواهد بود تا از جانب سلطنت طلبان پولدار و وطن فروش و رهبرشان رضا شاه مثلاً دوم.

گفتیم که "تا وابستگی اقتصادی هست، وابستگی سیاسی وجود دارد." گفتیم که خطرات واقعی از جانب يك حکومت جمهوری دمكراتيک سرهم بندي شده و آبكي متوجه کشور و مردم ایران است. جمهوری که اینبار رهبران و سرکردگان آن عده ای از

خائنین، وطن فروشان و سود پرستان در ظاهر تحصیلکرده، عده ای از روشنفکر ماآبانی هستند که منافع مالی و شخصی خویش را برتر از منافع خلق دانسته و از اینرو برای رسیدن به نان و کبابی حلقه به گوشه‌ی غرب را دانسته و نادانسته بعهدہ می‌گیرند.

از طرف دیگر شماری از وظائف روشنفکران دلسوخته و زخم خورده را برشمردیم. گفتیم که يك روشنفکر واقعي مي بایست به افشاگری پردازد. گفتیم که وظیفه يك روشنفکر مجروح، مجروح از دست دوستان نادان و دشمنان مکار و عاقل، مجروح از ساده لوحی و حماقت دوستان ناآگاه، زخم خورده از دست نابکاری دشمنان مطلع و سازمان یافته، مشاهده و افشاگری است. از دیگر وظایف او راهنمایی و دستگیری مردمش برای رشد فرهنگی و موجودیت و ابقای مردمسالاری است.

در قسمت اول و در اینجا و در قسمتهای بعد این نوشتار يك پیام بسیار مهم و اساسی این است:

روشنفکر واقعي و دلسوز خود خواستار حکومت نیست و نخواهد بود، بلکه مسئولیت وي خطیرتر از حکومت است. مسئولیت وي باز کردن چشم ملت و راه و چاه را نشان دادن است تا خود آنها، خود مردم حکومت مردمسالاری را بدست گیرند. تنها روشنفکر دلسوز و مجروح است که می‌گوید، "مرگ بر قاب عکس‌ها"، "مرگ بر بت پرستی". يك روشنفکر واقعي و مردمی در واقع همانند ابراهیم بت شکن است. او بتها را می‌شکند و قاب عکس‌ها را می‌سوزاند تا مردم حکومت کنند، مردم و حکومت مردم! مردم و حکومت محتواها! حکومت محتوا و نه حکومت شکل‌ها! مرگ بر شکل پرستان! مرگ بر بتها و بت پرستان!

و تفاوت يك روشنفکر واقعي و دلسوز مردم و مجروح، مجروح از دوستی دوستان نادان و مجروح از دشمنی دشمنان مکار در همین جاست:

يك روشنفکر واقعي، يك روشنفکر مجروح و يك روشنفکر دلسوز خود بتها را می‌شکند و خود قاب عکس‌ها را می‌سوزاند و به مردم نیز بت شکستن و قاب عکس سوزاندن را یاد می‌دهد تا مردم بتوانند خود بر خود حکومت کنند. اما يك روشنفکر ماآب و قدرت طلب، يك روشنفکر جاه طلب و مال پرست خواهان تعویض بت‌ها و قاب عکس‌ها با یکدیگر است. وي به مردم می‌آموزد که چطور قاب عکس‌ها و بت‌های قبلی را با قاب عکس‌های جدید و بت‌های جدید عوض کنند. او می‌خواهد خود يك بت جدید و يك قاب عکس جدید برای مردم شود! مرگ بر اینگونه روشنفکرها و روشنفکرانها!

....

... و همچنین از اینروست که گفتیم "تنها يك فرهنگ مردمی و مردمی با فرهنگ ضامن آزادی و استقلال خویش هستند. يك جمهوری لائیک و فدرال می‌بایست شرایط مساعد رشد فرهنگی و نیل و ارتقاء به مدارج مردمسالاری را فراهم سازد. تنها و تنها يك حکومت مردمسالار و شورائی می‌تواند بقای دراز مدت و تداوم آزادیها، رشد و استقلال کشور را تأمین و تضمین نماید. بنابراین اولین و میرمترین وظیفه جمهوری آینده تأمین آزادیها و استقلال خلقها از طریق ایجاد ایالات خودمختار و مستقلى است که تنها در روابط خارجی مطیع مرکز باشند."

گفتیم که کارهای روبنایی و شعارهای مرگ بر چغندر ... درود بر مشکلی را حل نمی‌کند. گفتیم که "بدون استقلال اقتصادی، استقلال سیاسی ممکن نیست" و از همین روست که گفتیم "فهم و درک سیاسی بسیاری از خانم‌های خانه دار بیشتر از

فهم و تحليل سياس برخي از روشنفکرانها است." و ادامه دادیم که "يك خانم خانه دار تا زماني که از خود درآمدی و نیروی اقتصادی نداشته باشد، از وابستگی اندیشه و تصمیم گیری به مرد خود که همان رئیس خانواده باشد برخوردار است. این واقعیتی است که وی همواره در زندگی روزمره خویش و خانواده اش با پوست و گوشت لمس می کند."

و در نهایت گفتیم، و اساس و بنیان این نوشته نیز بر همین گفتار مرکزی و هسته اصلی استوار است و پر اهمیت ترین پیام این سلسله نوشته ها بیان همین نکته است یعنی: "استقلال اقتصادی از طریق پیشرفت علمی و فرهنگی، استقلال علمی و فرهنگی، وجود و رشد خلقی عالم و با فرهنگ میسر است."

بنابراین بار دیگر با هشدار به همه نیروهای عربده کش و "مرگ بر چغندرگو" می خواهیم که به خود آیند و با تامل و مشاهد در خویش، با شناخت خویش و موقعیت خویش، با شناخت اهداف خویش و اهداف مبارزه، با انتقاد از خویش و کارهای این دست خویش به تعمق پرداخته و در درجه اول به ارتقا شعور فرهنگی و علمی خویش همت ورزند و از طریق تشکیل هسته ها و گروههای فرهنگی مطالعاتی به بالابردن درك علمی فرهنگی خویش و دیگر اعضای گروه مبادرت ورزند و همواره بدین بیاندیشند که:

بذر نبوغی که در تنهایی کاشته می شود در بشریت گل می دهد."

در قسمت دوم این نوشته با ذکر مثالی، با گزارشی کوتاه از جلسات تبادل نظر انجمن متخصصان و پزشکان ایرانی مقیم آلمان، "VIHA"، در سال 1997 و جریان ساختن "خداشهر" نتیجه اخلاقی از این مثال را عرض کردم. گفتم که از آلمان و اروپا رفتن، تنها مرسدس بنز خریدن، مینی ژوپ پوشیدن و هندی به دست گرفتن را یاد بگیریم. بلکه اگر می خواهیم تقلید کنیم، نه تنها ظواهر يك جامعه را بلکه باطن آن را هم، بلکه اساس و ریشه های آنرا هم بفهمیم و تقلید کنیم. سر وقت حاضر شدن، منطقی و علمی و فرهنگی برخورد کردن را هم از اروپائیان و آلمانیها یاد بگیریم. نگفتن دروغ و عدم حقه بازی و ... را (همانند آلمانی ها که حداقل غالب آنها درستي و درستکاری را در مورد هموطنان خود رعایت می کنند)، از آنها یاد بگیریم. گفتم که عقلمان تنها در چشممان نباشد و به قضاوتهاي سطحی و قشری گرایانه نپردازیم. و در آنجا گفتم که در قسمتهای بعدی این سلسله نوشتار، برای شما عزیزان خواننده، به ذکر امثال دیگر از خاطرات زندگی می پردازم.

این مختصری بود از قسمت اول و دوم این سلسله نوشته ها که بطور مرتب تحت همین عنوان و از طریق سایت ایران امروز به انتشار خواهد رسید. اینک به قسمت سوم و چهارم این گفتار می پردازم.

با این هدف که بتوانم با نقل خاطرات و مثالها، عملاً نقش حیاتی برخورد انتقادی با خود و تصحیح اعمال فردی برای پیشبرد اهداف يك حکومت مردمسالاری، نقش حیاتی روانشناختی و روانکاو، فرهنگ و علم، نقش حیاتی تحقیقات فرهنگی و علمی را برای ایجاد يك حکومت لائیک، فدرال و مردمی که از تداوم برخوردار باشد، بیان کنم.

با این هدف و آرزو که مشکلات روانی، فرهنگی و علمی جامعه و استبداد شش هفت هزار ساله ایران را شوخی نگیریم. این فرهنگ هزاران ساله استبداد از ما ایرانیان، از من و تو هموطن ظالمان و مظلومانی ساخته است که آثار و نتایج در بحث های سیاسی ما مشهود است:

بحث می کنیم که حق داشته باشیم، به گفته يك دوست هموطن "اگر دو ایرانی در يك جا جمع می شوند، سه حزب تشکیل می دهند. یکی حزب من، دیگری حزب تو، و

سوم حزب ما.، لاف می زنیم و گراف می گوئیم و حتی برای تأیید دروغهایمان از آوردن ارقام و آمار دروغ و مبالغه آمیز هراسی به خود راه نمی دهیم. و... بسیاری از معضلات دیگر، که این مشکلات در درجه اول مشکلات فردی و شخصیتی است. شاید روانشناسان این شهر و شهرهای دیگر آلمان بتوانند از تجربیات خویش با بیماران ایرانی گفته های مرا تأیید نمایند.

قبل از اینکه به اصل مطلب یعنی سلسله آموزشهای فرهنگی و انتقاد از خود از طریق امثال و خاطرات زندگی پردازم، اجازه بدهید در رابطه با دو نکته که تا بحال، یعنی در قسمت‌های اول و دوم به آنها پرداختیم، اما تمام نشده باقی ماند، ادامه دهم و بحث در مورد این دو موضوع را با صراحت بیان و روشنی موضع خود در اینجا خاتمه دهم.

موضوع اول را، همانطور که در قسمت دوم این سلسله نوشتار قول دادم، برای آندسته از خوانندگانی که کنجکاوانه مایل به اطلاعات بیشتری از سرنوشت "خداشهر" هستند، به درج گزارش آنچه که خود در اینبار می دانم، اختصاص داده تا بتوانیم این موضوع را در این قسمت سوم خاتمه دهم و در قسمت‌های بعد به بیان و تشریح و نتایج اخلاقی دیگر امثال و خاطرات پردازم.

مدتها، یعنی سالیانی چند از این انجمن و متصدیان آن و سرنوشت "خداشهر" بی خبر بودم. چون همانطور که در قسمت قبلی این نوشتار گفتم، بعد از اعتراض من به دیر آمدن آقایان و شماتت آنان و اظهار اینکه با این سازمان دهی و اخلاقیات آنها تا هزاران سال دیگر هم قادر به ساختن شهری در کویر ایران نخواهند بود، آنها مرا از لیست متخصصین و مدعوین خود حذف کرده و احتمالاً به لیست "کوچکترین فضول" و "جوانان بی ادب" اضافه کردند. زیرا که از آن به بعد تنها یکی دو بار و آن هم بطور پراکنده به کنگره های علمی این انجمن دعوت شدم و با اسباب کشی من از کلن به قسمت شرقی آلمان و کار در دانشگاه آنجا ارتباط خود را کامل با سردمداران و اعضای این انجمن قطع کردم.

در همین چند ماه پیش بود که به همراه دوستی یکی از آشنایان وی را بر حسب اتفاق در یکی از فروشگاههای بزرگ هامبورگ ملاقات کردم. این آشنای او از "خداشهر" و سرنوشت آن صحبت کرد:

در چند سال پیش آقای دکتر... که مایل بود این شهر در نزدیکی زادگاهش بزدخواست و در کویر ایران احداث گردد به همراه دولتمردان ایرانی و نمایندگان خاتمی کلنگ این شهر را بر زمین زدند. این آشنا که خودش در آنجا حضور داشت می گفت که آقای مهندس سبحانی او را به همراه خود برده بود. با بوق و کرنا و دهل کلنگ این شهر را زدند و این آقای دکتر... که به نمایندگی و سردمداری انجمن متخصصین و پزشکان خود کلنگ این شهر را بر زمین زده بود برای شهرت و نام و پرستیژ هم چند صد هزار مارک مایه گذاشته بود. این پولها به مقدار زیادی خورده شد و به مقدرای هم صرف مخارج جشن و مقداری بتون و ماسه در کویر گردید و پروژه ای که از ابتدا محکوم به شکست بود، شاید تنها با انجام يك درصد از کارهای آن خاتمه یافت و به گور تاریخ سپرده شد.

خوب هموطنان عزیزم، این بود خاتمه ماجرای "خداشهر" و اطلاعات من از جریانات آن. نتیجه اخلاقی:

و اما اینک به موضوع دوم یعنی سلطنت طلبان، مشروطه خواهان و یا هر چه که اسمشان را بگذارند، می پردازم. در ابتدای سخن بگویم که من تفاوتی میان سلطنت طلب و مشروطه خواه قائل نیستم و نمی شوم. "بفرمائید" و "بنشینید" و "بتمرگید" همه به يك معناست و همه در واقع يك عمل است اما در واژه ها و اشکال مختلف، با

اینکه ظروف مختلف است، اما محتوا یکی است. این آقایان با توجه به نام بد و جنایاتی که سلطنت در ایران بجای گذاشته و با توجه به نام خوبی که از جنبش مشروطیت در تاریخ و در خاطرات مردم ایران بر جای مانده است، خواستار آلترناتیو تراشی برای خود هستند. آنها می خواهند به اصطلاح این دعوای ظاهری و بقول شیرازی ها این "دعوی زرگری" را میان خود علم کنند تا اگر مردم به دلیل تنفر به جا و حقه خود از نام و عمل سلطنت، سلطنت طلبان را انتخاب نکردند، شانسی داشته باشند و اینبار با نامی دیگر و زیر علم مشروطه خواهی حکومت را بدست گیرند و همان آش و همان کاسه. بقول "خر همان خر است، لکن پالانش عوض شده است."

با وجود تمام گفته های بالا اما من مطرح می کنم که سلطنت طلبان و مشروطه خواهان اولویت خطری ندارند. اما تا آنجا بی خطر خواهند ماند که من روشن فکر، من زخم خورده، منی که بلحاظ سنی از این "افتخار" برخوردار بوده ام که محمدرضا شاه و خاندان رذل هزار فامیل با آن ساختارهای مافیائی را در ایران با پوست و گوشت تجربه کنم، منی که برادر تحصیل کرده ام تنها به جرم کتاب دادن به دست دانشجویانش ابتدا به هفت سال و بعد به نوزده ماه زندان افتاد، به افشاگری پردازم. برای نسل جدید، برای دخترم، برای دختران و پسران دانشجو و دانش آموز، برای آنان که بلحاظ سنی قبل از انقلاب ایران را تجربه نکرده اند، به افشاگری و بازگویی تاریخ و واقعیات گذشته ایران پردازم. آری من گوشه ای، اگر چه بسیار ناچیز، از تاریخ ایرانم.

من که می گویم سلطنت طلبان خطرات اصلی نیستند، نه اینکه در خانه بنشینیم و دست روی دست بگذاریم و نگاه کنیم که اینها هر غلطی دلشان خواست بکنند و بگویند. نه. منظور این است که اینها آنقدر نقاط ضعف دارند، آنقدر مشکل شخصیتی و اعتقادی دارند، آنقدر تنفر مردم ایران بدرقه راهشان است، که با کمترین نیرو و کمترین استدلال پته آنان به روی آب خواهد رفت و آبروی نداشته را بار دیگر از دست خواهند داد. خطرات ما در واقع چیز دیگری است. خطرات ما دوستان نادان ما و دشمنان عمر و عاص ماآبانه ما هستند.

و اینکه از "رضا شاه مثلا دوم" گفتگو می کنم و ارزشی برای وی، نه بلحاظ معرفتی و نه بلحاظ انسانی، قائل نیستم، بدین شرح و استدلال است: او و طرفداران او می گویند، که اگر پدرش اشتباه کرده (، که البته من و هر آدم چشم داری می گوید او خیانت کرده، جنایت کرده و نه اشتباه) ربطی به شخص رضا پهلوی، "رضاشاه مثلا دوم" ندارد. من هم می گویم تا اینجا درست و بر طبق: گیرم که پدر تو بود فاضل از فضل پدر تو را چه حاصل حق با اوست. اما، اما،

اما آقای رضا پهلوی، اگر تو می خواهی که شامل این شعر بالا بشوی و گناهان پدر تو را به پای تو نویسیم، کی آمدی و انتقاد از خود و خاندان خود کردی؟ چه انتقاداتی از پدر خود کردی؟ اگر می گوئی پدرت اشتباه کرده، آیا جزئیات آن اشتباهات را هم گفتی؟ آیا از این اشتباهات هم در حرف دوری گزیدی؟ فرض کنیم که در حرف صادق هم بودی و گفتی که اشتباهات (یعنی در واقع خیانات و جنایات) پدرت را قبول کردی، اما آیا می خواهی که حرفت باد هوا باشد یا می خواهی به حرفت هم جامه عمل بپوشانی؟

اگر راست می گوئی و در عمل معتقدی که پدرت اشتباه کرده، پس چرا اموال مردم ایران را که توسط پدرت و خاندان پهلوی غارت شده به مردم ایران باز نمی گردانی؟

آقای رضا پهلوی، تو و من هم سن هم هستیم. یعنی در واقع تو چند ماهی از من کوچکتری. از تو می پرسم، که اموال تو چقدر است؟ و از خودم می پرسم که اموال

من چقدر است؟ آیا این اموالی را که تو داری از راه کار کردن و توانائی و قدرت و علم و نیروی بدنی و فکری فراهم کرده ای؟ اگر بلی، پس نوش جان، اما اگر نه، پس ...!

و آیا من آنقدر لایبالی و تنبل و بی شعور و بیکاره بوده ام که اینک اموال من (که به جرئت و صداقت می گویم غیر از اموال معنوی و معنویات چیز دیگری نیست یعنی) تنها به جز قوه تجزیه و تحلیل، فهم و مغز و خاطرات و تجربیات تلخ و شیرین زندگی ام چیز دیگری نیست بغیر از بدهی، و آن هم بدهی به دولت آلمان که برای وام های تحصیلی و به پایان رساندن تحصیلاتم این بدهی را بالا آورده ام؟

خوب شاید در جواب بگوئی که مایل بودی و یا مایل هستی اموال مردم ایران را به مردم ایران بازگردانی، اما حاکمیت فعلی ایران را نماینده مردم ایران نمی دانی که این اموال سرقت شده از طرف پدرت و خاندانت را به حاکمیت ایران بدهی. اگر چنین استدلال کنی، اگر چنین بگوئی حرفت را قبول دارم. اما آیا راهش آن است که این اموال را خود به جیب بزنی و خود دزد شوی؟ تو که می گوئی نمی خواهی مسئول اشتباهات پدرت باشی، پس چرا در اموال سرقت شده از طرف او شریک شدی و این اموال را اکنون به ارث برده ای؟ تو اموال پدرت را به ارث نبردی، تو اموال دزدی شده از طرف پدرت را به ارث بردی! تو شریک دزد هستی و می خواهی رفیق قافله شوی!!! شرم بر تو!

خوب فرض کنیم که این اموال را به حاکمیت فعلی ایران، یعنی دزدان جدید نمی خواستی تحویل بدهی، پس چرا با این اموال برای جوانان ایرانی بی بضاعت در خارج از کشور خیره تحصیلی درست نکردی؟ چرا تحصیلات من و امثال مرا تامین نکردی؟ شاید هم کرده باشی، اما تنها برای هواداران و خانواده های چاکران و نوکران پدرت! چرا پرورشگاههایی در خارج از کشور برای خردسالان بی پدر و بی بضاعتان نساختی و سازمان ندادی؟ چرا این اموال را برای مشکلات ایرانیان خارج از کشور بکار نگرفتی؟ جدای گروهبازی و جبهه گیری های سیاسی. چرا انستیتوهای علمی و تحقیقاتی و انتشارات علمی و فرهنگی نساختی؟ چرا آمریکا رادیو و تلویزیونها و هزاران امکانات فنی و مالی دیگر را در اختیار تو و سلطنت طلبان و مشروطه خواهانت می گذارد؟ آقا رضا بگو، بگو به مردم ایران که چه قولی به آمریکائیا داده ای؟ بگو!

چرا من که تا کنون و سالهاست که سه کتاب علمی در زمینه های زیست محیطی و مشکلات جهان و ایران، در مسائل علمی اینترنتی و کامپیوتری نوشته و ترجمه کرده ام، تنها به دلائل مشکلات مالی قادر به انتشار و چاپ آنها نشده ام؟! و ابتدا پس از گذشت هشت سال همین ششماه پیش بود که تنها یکی از کتابهای علمی ترجمه شده من در یکی از انتشارات ایران به چاپ و انتشار رسید. بنابراین آقای رضا پهلوی خاموش شو!

تو عزیز دردانه و لای ابریشم و دستمال کاغذی بزرگ شده، از مشکلات ایران و مردم حلبی آباد زمان پدرت خبر نداری! به نفع است که خبر نداشته باشی. تو خود را به کوری و کری و نفهمی بزنی و بگو که مردم ایران در زمان پدرت با راحتی زندگی می کردند، اما بگو که کدام مردم را منظور است، نکند خانواده های علم و دیگر بادمجان دور قاب چین های حرامزاده را مردم ایران بدانی؟ نکند که اهالی دستمال ابریشمی به دست و شمال نشینان تهران را تنها مردم ایران می دانی؟ مردم حلبی آباد را چه؟ مردم دروازه غار و جوادیه و شهر نو تهران را چه؟ این محلات افتخار حکومت پنجاه ساله پدر و پدربزرگ توست. مردم کردستان و مرزنشینان بلوچی و کویر نشینان و گرسنگان ایران را چه؟

آقای رضا پهلوی، خاموش شو!
که اگر اینک در ایران دزدان عمامه به سر حکومت را دزدیده اند، اینک که دزدان دیگر تاج بر سر ندارند، لاکن ریش و تسییح و عمامه! پس بدان که اینها را، این منکرات را، این زشتیها و پلیدیها را، این ضحاکان عمامه به سر را من و مردم ایران به حساب ضحاکان تاج به سر، به حساب پدر تو و سلطنت خاندان تو می نویسم. اینها را ما مدیون پدر تو و استبداد پدر تو، مدیون زندانهای ساواک پدر تو، مدیون بگير و ببندهای پدر تو و عمه اشرف تو هستیم!

آری مدیون پدر غدار و ستم پیشه ات هستیم که اگر برادر من به جرم توصیه کتاب و کتاب دادن به دست دانشجویانش، اگر پدر علی، مادر حسن و ... برای کتاب خواندن و مقاله خواندن در باره آنچه که مخالفت با امنیت پدر تو و خاندان رذل او داشتند، به زندان و شکنجه گاه و چوبه های اعدام سپرده نمی شدند، اینک این مردم از چنان فرهنگ، شعور، فهم و علم و تجربه ای برخوردار بودند که تصویر در ماه نبینند، که برای درد پشت قوزک و درد بواسیر کاغذهای مفاتح الجنان را در آب گرم خیس نکنند و بیاشامند. برای امراض و سرطان خود به فال گیر و جن گیر و ... متوسل نشوند. شل و کورهای خانواده خود را به امامزاده ها و ... دخیل نبندند.

زمانی که تو کودکی ات را در خیابانها و پارکهای سعدآباد و نیاوران با اتومبیل هائی که برایت ساخته بودند ویراژ می دادی، این منکرات و زشتیها را پدرت در حق مردم انجام می داد. پدرت مردم را بی فرهنگ بار آورد و روشنفکران و مبارزان دلیری چون خسرو گلسترخی، این عزیز و نور چشم مردم ایران را، و دانشیان را و هزاران هزار پیکارگر و ستیزه جوی علیه ظلمت را به جرم خواندن کتاب و روشنگری و افشاگری به چوبه اعدام می سپرد یا به زندانها و شکنجه گاههای اوین و قصر و قلعه حصار می انداخت و اینها را نه تنها برای منافع خودش و منافع آمریکا که برای خانواده اش و پسر ارشدش و ولیعهدش که تو باشی نیز انجام می داد. حالا می گوئی که تو شریک جرم نیستی. شرم بر تو!

اینهاست افتخار پنجاه ساله سلطنت رذل پدر و پدر بزرگ تو! مرگ بر این افتخار! مرگ بر تو و پدر تو و خاندان تو که بی شعوری و بی فرهنگی و جاهلی شعبان بی مخ مآبها را ما، ما ملت ایران از شماها داریم! اگر در ایران دزد دوم حکومت می کند، این را ما مدیون دزد اول هستیم. اگر آمریکائیها و اروپائیان در این روزها به مارس می روند و آب و زندگی در مارس کشف می کنند و اما ما در ماه تصویر می بینیم و یا بقول فرقه بی شعورپرور دیگری که آرم مذهبشان را در سوراخها و حفره های انیشتین می بینند که "ناسا هم از آن فیلمبرداری کرده است"، این را ما مدیون تو هم هستیم و نه تنها مدیون پدر تو و پدر بزرگ تو، ای مزور و ای سالوسگر.

زیرا اگر راست می گفتی و صداقت داشتی و از اشتباهات پدرت انتقاد میکردی، به ساختن محافل علمی در خارج از کشور برای نسل جوان و ایرانیان می پرداختی تا مشکلات و فقر فرهنگی جامعه ایران را ریشه کنی و یا حداقل سهمی در نابودی این فقر به دوش بکشی!

پس خاموش شو! خاموش شو، که تو هم بسان دیگر قدرت طلبان تنها در طلب "ارث پدرت" از مردم ایران هستی! شاید بدین معتقدی که سلطنت در خاندان تو باید موروثی باشد و "ما که از زنبور و مورچه که کمتر نیستیم که برای خود ملکه و شاه دارند."

آری چنین استدلال بیاور، که شاید با این دلایل تا چند سال پیش می توانستی عمه و مادر بزرگ مرا فریب بدهی! اما این ملت اکنون ملت دیگری است. ملتی است که هفتاد درصد آنرا نسل جوان تشکیل داده است. آنها تاریخ را می خوانند و به تجزیه و

تحلیل های من روشنفکر، هنرمند و نویسنده مجروح و درد دار که زمان قبل از انقلاب و زمان انقلاب و بعد از انقلاب را با پوست و گوشت و خون تجربه کرده گوش می دهند. اینها به من روشنفکر دردمند گوش می دهند و نه به حرف روشنفکر ماآبانی که پای منقل وافور و ... می نشینند و برای خالی نبودن عریضه هم دو کلمه قلنبه سلنبه نشخوار می کنند. امید من و امید ما روشنفکران درد دیده و با دلی پر خون تنها این جوانانند. مرگ بر تاج و مرگ بر عمامه! و مرگ دو چندان بر تاج باد زیرا که ما عمامه را مدیون تاج و مدیون تحمیق های تاج آورده هستیم. زنده باد حکومت مردمی با فرهنگ و فرهنگی مردمی! مرگ بر پیسواد و بی فرهنگی که پدر تو و جانشینان پدر تو برای مردم شریف ایران به ارمغان آورده اند.

هموطنان عزیزم، جوانان و زنان شیردل ایران، اگر اجازه دهید می گویم که جواب مشکلات شخصی، جواب مشکلات اجتماعی، سیاسی و بسیاری از چیزها را باید در این شش هفت هزار سال استبداد جست. گذشته ای که اثرات مهلك آن تا هنوز ادامه دارد و اگر با آن برخورد روشن علمی و افشاگرانه و انتقادی و انتقاد از خود نکنیم، تا قرنهای دیگر نیز ادامه خواهد یافت.

پس هموطن بیا و تنها و تنها یکبار دیگر انقلاب کن! اما انقلابی بکن که انقلاب باشد، انقلابی که سیستماتیک و سازمان یافته باشد. بیاید تنها و تنها به یکبار تمامی نیروهایمان را متمرکز کنیم و با افکار اولیه و مقدمات لازم، ابتدا با رجوع به قلب خود و بعد با پیشنویس قلبی و پلان، تنها یکبار دیگر انقلاب کنیم:

انقلاب در کشور و وجود خویشتن خویش، انقلاب در نفس خویش!

و شعارهای این انقلاب چنین باشد:

مرگ بر من!
مرگ بر من ساده نگر و قشری!
مرگ بر من عقل در چشم!
مرگ بر من حسود!
مرگ بر من غیبت کن!
مرگ بر من خاله زنک، دو به هم زن و فتنه پیا کن!
مرگ بر من راحت طلب، بر چشم و گوشه که برای راحت طلبی و به عمد بسته باشند!
مرگ بر چشمانی که بیموقع باز و بیموقع بسته باشند!
مرگ بر دهانی که بیموقع باز و بیموقع بسته باشد!
مرگ بر گوش هائی که برای منافع شخصی و مادی زود گذر خود را کر جلوه دهند!
مرگ بر من خانه نشین و بی عمل!
مرگ بر من عالم بی عمل!
مرگ بر من مزور،
مرگ بر ریا، مرگ بر سالوس!
مرگ بر منی که روزانه دوش می گیرم و به تمیزی بدن اهمیت می دهم،

اما

افکار و عقاید متعفن هزاران ساله ام را، استبداد خشک مذهبی ام را، مردسالاری گنبدیده ام را، بزرگسالاری تهوع آورم را، سنتهای عصر حجری ام را از خود نمی زدایم!

مرگ بر مدارک و مدارج دکترا و مهندسی من اگر برای فخر و خود بزرگ بینی باشد!
مرگ بر لباس من، اگر برای فخرفروشی و تحریک حسادت دیگران باشد،
مرگ بر آرایش من، اگر برای پز دادن و به رخ کشیدن باشد!

مرگ بر کراوات و کت و شلوار، اگر برای کسب زور و مقام و جایگاه باشد! مرگ بر این ریش، اگر برای تظاهر و فروش املاک بهشت به زمینیان بی خبر باشد، اگر برای تقسیم کلید بهشت، اگر برای فروش حوریان بهشتی و اگر برای تحمیق توده ها باشد!

مرگ بر این تسبیح که با آن همانند جادو گری به استخاره و تعیین تکلیف برای مردم و نگرش آینده تن می دهم!

مرگ بر فواحش سیاسی! (2)

بر من بی شعور و "مرگ بر چغندر گو"، مرگ بر من مستبیدی که لایق همان "شاهنشاه عاری از مهر" نوکر خارجی و خونریز بودم، مرگ بر من مزور و فریبکاری که لایق همین عباي سالوسگر و ریش و تسبیح متعفنم!

مرگ بر منی که با پرداخت دو سه ریال به شیخ بی سواد محله ام، یکبار در هفته، شبهای جمعه حسین و آل علی را به کشتن می دادم و خود به گریه کردن می پرداختم، در ظاهر برای حسین مظلوم، اما در باطن به دلیل ناراحتی که از دست ظلم شوهرم داشتم، در ظاهر به اسم شقاوت یزید و عمروعاص و ضربت خوردن علی اما در اصل بدلیل حرامخواری خودم، بدلیل خوردن اموال صغیر و ترس از عذاب وجدان و بخاطر آرامش از گناهانی که با خود حمل می کردم و می کنم!

مرگ بر من محصل، مرگ بر من دانشجو که نفهمیده "گفتم مرگ بر چغندر، درود بر ماست و خیار..."

مرگ بر من حاجی بازاری اموال مردم خور و اما مسجد ساز!
مرگ بر من وطن فروش و مکه برو!

مرگ بر من خانم به ظاهر تحصیلکرده و روشنفکر خارج از کشور که با انداختن سفره حضرت عباس شکم ریاکاران و بت پرستان استثمار گر را پر می کنم و از دین و مذهب تنها ظواهر آن را یاد گرفته ام! مرگ بر منی که سفره حضرت عباس را به جلسات غیبت و حسادت و ملعنت و مکرهای عمروعاص ماآبانه تبدیل می کنم!
مرگ بر اسلام صفوی! بر اسلام ظاهر مقدسان و بر ابوسفیان صفتها!
مرگ بر قشریون سطحی نگر!

اگر روز عاشورا فردی قرمز بپوشد این بدان معنا است که حسین را او کشته است؟! تا کی بی خبری و تا کی ظاهر نگری و چشم در عقل داشتن؟ تا کی؟
هفت شهر عشق را عطار گشت ما هنوز اندر خم يك كوچه ایم

آلمانیها يك گفته نغز، يك ضرب المثل دارند، بدین مضمون: هر کس به همان می رسد که لایقش بوده! (3).

گفته ها و ضرب المثل ها چکیده علوم و تجربیات قرنها و هزاره های تاریخ بشری هستند و این گفته ها تنها از روی باد معده و به شوخی بیان نگردیده است. بنا بر این ضرب المثل ما ایرانیها می بایست از خود بپرسیم که مگر ما چه کردیم، چه هیزم تری به این دنیا فروختیم که هزاران سال استبداد را تجربه کردیم، مگر ما چه کردیم که خاندان ستمگر پهلوی و دیگران خانواده های هزارفامیل و ساختارهای مافیائی را در ایران تجربه کرده ایم؟ طبق این ضرب المثل آلمانی باید يك جائي از کار ما اشکال داشته باشد؟ باید خصوصیات درونی و اخلاقیاتی منحرفی داشته باشیم که با آن برخورد کرده ایم و شاید هنوز نمی دانیم که این اشکالات چیست. اگر ما اشکال خود را ندانیم و قادر به درك و فهم آنها نباشیم، این بدان معنا نیست که آنها وجود ندارند.

و بدین ترتیب هم از خود سؤال کنیم که مگر ما چه کردیم که يك عمامه به سر سنتی با اسلام صفوی و اعتقادات متحجر خود، با عقده های جنسیتی خود، با کمپلکس ها

و مشکلات شخصیتی خود که بعضا ناشی از عقده های حقارت و خود کم بینی قرنها و بلکه هزاره ها است، داعیه ریاست و مدیریت می کند؟
ما يك گناه داشتیم و تنها همین گناه بس که به این روز بیافتیم. ما ناآگاه بودیم، ناآگاه هستیم و ناآگاه نیز خواهیم ماند اگر به خود نپردازیم، اگر به جستجوی این جوابها در خویشتن خویش نپردازیم. اگر به تجزیه و تحلیل مشکلات فردی و شخصی، مشکلات معنوی و روانی خود نپردازیم. بنابراین بیائید بجای کارهای سیاسی، بجای تعیین حکومت و شلوغ بازی و دشمن را در خارج جستجو کردن، به خود بپردازیم، به حکومت خویشتن خویش، به حکومت روح و جسم خویش بپردازیم.

می دانم که بسیاری از شما خوانندگان عزیز هموطنم خواهید گفت که اینها همه شعار است، حرف است، در جامعه ای که همه دروغ می گویند، در جامعه ای که همه دغل و سالوس و فریب پیشه کرده اند، این ساده نگری خواهد بود که ما نکنیم. برخی ها شاید حتی دست پیش را بگیرند که عقب نیافتند و قبل از اینکه این اعمال را از کسی ببینند، به حکم پیش قضاوتی و مقایسه به نفس در خود، این اعمال را نیز در حق بی گناهانی که نمی شناسند انجام دهند. من در اینجا نمی خواهم به درج شعار و کارهای تئوری که عملی نباشد، بپردازم. خیر به همه این جزئیات نیز خواهم پرداخت. همچنانکه می بینید این نوشتار دنباله دار است و من به اندازه کافی وقت خواهم گذاشت و طریق عملی آن را هم بیان خواهم کرد.
گر صبر کنی ز غوره حلوا سازم.

امید است که شما خواننده گرامی هم به اندازه کافی وقت گذاشته و ارزش این کارهای ظریف فرهنگی، علمی و انتقادات از خود را بدانید. چون همانطور که در "سخن درد و درد سخن" قسمت فارسی سایت ایران-آزاد نوشته ام، اگر خواهان بدست آوردن نتایجی باشیم می بایست با انتقاد از خود و با صداقت، حداقل صداقت با خود، عمل کنیم.

واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می کنند،
چون به خلوت می روند، آن کار دیگر می کنند!

مشکلی دارم، ز دانشمند مجلس باز پرس:
"- توبه فرمایان، چرا خود توبه کمتر می کنند؟"
"گوئیا باور نمی دارند روز داوری"
"کاین همه قلب و دغل در کار داور می کنند!"
یارب! این نو دولتان را با خر خودشان نشان
کاین همه ناز از غلام ترك و استر می کنند!
بنده پیر خراباتم که، درویشان او
گنج را از بی نیازی خاک بر سر می کنند.
ای گدای خانقه، برجه! که در دیر مغان
می دهند آبی و دل ها را توانگر می کنند.

آه آه از دست صرافان گوهر ناشناس! -
هر زمان خر مهره را با در برابر می کنند.
خانه خالی کن دلا تا منزل سلطان شود،
کاین هوسناکان، دل و جان، جای لشکر می کنند!

حسن بی پایان او، چندان که عاشق می کشد،
زمره ئی دیگر، به عشق، از خاک سر برمی کنند.

بر در میخانهء عشق ای ملک، تسبیح گوی!
کاندر آنجا طینت آدم مخمر می کنند.

وقت صبح از عرش می آمد خروشی، عقل گفت:
"قدسیان را بین که شعر حافظ از بر می کنند!"

دلم گرفت ز سالوس و طبل زیر گلیم؛ خوش آنکه بر در میخانه برکشم علمی!

پاورقی

- (1) آندسته از خوانندگان عزیزی که قسمت اول این گفتگو را خوانده اند، لطفاً به بخش "دیدگاهها" و "آرشیو دیدگاهها" در سایت ایران امروز مراجعه فرمایند.
- (2) منظور قهاران سیاستمدار و اپورتونیست های تراز اولی است که تنها هدف آنان قدرت و حکومت است. منظور همان اپورتونیست هایی است که برای مقاصد سیاسی خویش نه تنها وطن بلکه مادر و خواهر خویش را می فروشند. از اینگونه افراد در ظاهر روشنفکر مآبان فراوانند. همانان که از غربت خسته شده اند و چون هوای وطن کرده اند، همین و تنها همین هدف شخصی آنان، کاربرد هر گونه وسیله ای را توجیه میکند. مرگ بر این فاحشه های سیاسی.
- (3) Jeder bekommt, was er verdient hat!

خواننده عزیز هموطن، دوست من!

در اینجا سخنی با تو دارم! سخنی که چون از دل بر می آید، مطمئنم که بر دل نیز می نشیند! پس گوش کن!

تو که این مقالات پی در پی مرا می خوانی! اگر خود را همدرد و همدل من می یابی و فکر می کنی روی زخم های اصلی مردم ایران و نکات مهمی دست گذاشته ام، پس به من کمک کن، به خودت و به ما و به ما مردم ایران کمک کن و در اشاعه، کپی و تکثیر این نوشتار و افکار بکوش!
و اگر خواهان کمک های معنوی و مادی هستی با ما تماس بگیر:

آدرس نامه الکترونیکی: info@iran-azad.de
شماره تلفن موبیل: 0162 / 193 0 426

همچنین که در بالای مقالات خود، خودم را معرفی می کنم، من مسئول سایت اینترنتی ایران آزاد هستم. این سایت به هیچ گروه و دسته ای تعلق ندارد. این سایت در درجه اول یک سایت فرهنگی و علمی است. این سایت به تمام ایرانیان تعلق دارد. من و ما مسئول و گردانندگان سایت ایران آزاد انحصار طلب نیستیم و هر سخن حق و مطلب علمی و فرهنگی را که شعار، اهانت و تهمت نباشد تا کنون که قریب دو سال از تاسیس این سایت می گذرد منتشر کرده ایم و منتشر نیز خواهیم کرد. برای متوجه شدن مواضع و درد ما "سخن درد و درد سخن" را که در قسمت فارسی و صفحه اول فارسی سایت توسط مسئول سایت نوشته شده است، بخوان! تمامی امکانات و

مخارج مالي این سایت تا کنون از طریق درآمدهای شخصی خود من تامین گردیده است. در روز هجدهم نوامبر سال دو هزار و سه یعنی قریب به دو ماه پیش بسیاری از تجهیزات شخصی و اداری متعلق به مسئول سایت ایران آزاد دزدیده شد. پرونده این دزدی نزد پلیس جنائی هامبورگ بدین قرار است:

Az.: 032/1K/0832127/2003 (am 18.11.2003)

این تجهیزات دزدی شده که در خدمت سایت و اشاعه افکار و فرهنگ و در خدمت انتشار مقالات بسیاری از شما عزیزان بود عبارتند از: کامپیوتر و مانیتور، ماشین چاپ سیاه لیزر، دوربین عکاسی، دستگاه تلفن و فاکس و اتومات تلفن و مقداری دیگر از وسائل شخصی. از این تاریخ به بعد ما متأسفانه نتوانسته ایم، مطالب سایت را نوآوری کنیم! بعلت وضعیت به شدت اسفناک مالی و بعلت بیکاری مسئول سایت، ما مقدر به تهیه یک کامپیوتر جدید و تجهیزات دیگر نبوده و نیستیم. با اینکه مسئول سایت ایران آزاد یعنی مهندس ولدان از تحصیلات عالی در رشته های مختلف در آلمان برخوردار است و چندین کتاب و صدها مقاله علمی و فرهنگی را به زبانهای فارسی و آلمانی ترجمه کرده است، مدتی است که یا با بیکاری مواجه است و یا به اشتغال به کارهای موقت و کم درآمد! بنابراین، تو هموطن که سخن مرا می خوانی و می شنوی اگر می توانی کمک کنی، کمک کن تا با کمک یکدیگر به مبارزات مردم ایران رنگی دیگر ببخشیم. این مبارزات در درجه اول باید مبارزه با فقر فرهنگی جامعه ما باشد. مبارزه با بی فرهنگی و بیسوادی! مبارزه با پیش قضاوتی و عقل در چشم داشتن! اگر تو با خواندن مقالات من و سایت من فکر می کنی که همفکر و همدرد منی، پس کمک کن و کمکهای تو می تواند چنین باشد:

- با کپی و تکثیر این مقالات به اشاعه این افکار و مبارزه با فقر فرهنگی و فرهنگ دست و پا گیر و عصر حجری مردسالاری و بزرگسالاری کمک کن!
- اگر قادر به کمک مالی هستی، کمک کن، که کمکهای تو هر چقدر هم که ناچیز باشد، چون از صمیم قلب و با نیت به مبارزه با فرهنگ مردسالاری و بزرگسالاری ارزشمند است.
- کمک کن تا بتوانیم تجهیزات کامپیوتری و دیگر تجهیزات سایت ایران آزاد را مجدداً تهیه کنیم و این سایت را چنانکه تا کنون از مطالب غنی فرهنگی و علمی برخوردار بوده، نوآوری و به روز گردانیم.
- ضمناً مهندس ولدان مترجم کتاب فاکتور چهار (از آلمانی به فارسی) هست. نویسنده این کتاب یعنی برادر زاده رئیس جمهور اسبق آلمان آقای ارنست اولریش فون وایتسزکر است. این کتاب مسائل و مشکلات آلودگیها و مسائل زیست محیطی جهان و ایران را بررسی می کند و راه حل های بسیار مهم و چشمگیری ارائه می دهد. **هموطن توجه داشته باش که ما تنها یک زمین داریم.** پس در حفظ آن با من و دیگر متخصصین کوشا باش! این کتاب را در هفت سال پیش ترجمه کرده ام که اینک چند ماهی است که به انتشار رسیده است. نسخه آلمانی و انگلیسی این کتاب بسیار مهم علمی از پر فروش ترین کتابهای سال 95 و 96 در آلمان و کشورهای انگلیسی زبان بوده است. ترجمه فارسی آنرا در آلمان از طریق من می توانید تهیه کنید. بهای این کتاب را با همت عالی خود بپردازید و از این طریق به کارهای پژوهشی و علمی بها دهید و پشتیبانی نمائید. درآمد این کتاب را به کارهای فرهنگی و پیشرفت سایت ایران آزاد تخصص داده ام.
- با من تماس بگیر و اگر می توانی در یافتن یک اشتغال به من کمک کن!

به امید روزی که ایرانی آزاد داشته باشیم و ایران آزاد تنها در اینترنت در دسترس ما نباشد! به امید روزی که هیچکس بعلت اظهارات و عقایدش زندانی نگردد! به امید روزی که ملت ایران از سطحی نگری، قشری بودن و عقل در چشم داشتن رها گردد!